

## حافظ در فرانسه

دکتر اکبر اصغری تبریزی

ایران که تاریخ اندیشه‌های فلسفی‌اش به حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح باز می‌گردد، توجه اروپاییان را همواره در طول تاریخ به خود جلب کرده است. از همان اوان سده‌ی پنجم قبل از میلاد مسیح، هرودت از یکتاپرستی و باطنی‌گرایی (esoterisme) پارسیان سخن به میان می‌آورد، در حالی که هموطنان خودش خدایانی را از چوب و مرمر پرستش می‌کردند.

در قرون وسطی، امپراتوری پارس که دشمن شماره یک عثمانی‌ها به حساب می‌آمد، همواره احترام اروپای مسیحی را برمی‌انگیخت. اما این از سده‌ی هفدهم به بعد است که جهانگردان، به ویژه جهانگردان اروپایی، آرام آرام تصویری واقعی از این «سرزمین زیبا و همیشه آفتابی، صاحب کاخ‌های عظیم و با شکوه و افسانه‌ای انباشته از طلا و الماس و دیگر جواهرات قیمتی» را در ذهن خود ترسیم خواهند کرد.

و نیز از آغاز همین سده‌ی هفدهم است که ما در اروپا و به ویژه در فرانسه شاهد ظهور جریانی خواهیم بود که می‌توان از آن به «ایران شیفتگی» تعبیر کرد. طبعاً آن چه توجه «ایران شیفته»ها را قبل از هرچیز به خود جلب

کرد وجود ادبیاتی غنی، انبوه و عمیقاً انسانی، به معنی اخلاقی کلمه، در این سرزمین اهورایی بود. و این چنین بود که نهضتی عظیم برای ترجمه‌ی شاهکارهای ادبیات ایرانی در اروپا آغاز شد.

و اما این ترجمه‌ها اندک اندک تأثیر خود را بر ذهن و اندیشه‌ی اروپاییان بر جا گذاشتند و در این میان مشخصاً ترجمه‌هایی پراکنده از بعضی غزلیات حافظ شیرازی بود که به همت جهان‌گردانی هم چون *دلا واله* از ایتالیا، *اله‌اریوس* از آلمان، *شاردن* و *تاورنیه* از فرانسه به اروپاییان معرفی شد و تأثیر شگرف خود را در سده‌ی نوزدهم بر روی بزرگ‌ترین شاعران زمان از مکاتب شعری - ادبی رمانتیسم و پاراناس (مکاتب شعری ویژه‌ی فرانسه) گرفته تا سمبولیسم باقی گذاشت. و این چنین بود که *گوته*، *لامارتین*، *هوگو*، *گوتیه*، *بودار*، *ورلن* و بسیاری به ستایش از شعر او پرداختند و از وی الهام گرفتند. البته در حالی که شعرای و مکتب پاراناس در فرانسه آرمان خویش از کمال در صورت را از لسان‌الغیب می‌گیرند، رمانتیک و از آن جمله به ویژه لامارتین، کمال در معنا را از وی الهام خواهند گرفت. هر چند شاعر فرانسوی ما، خود در خصوص مشرب فلسفی‌اش زیرکانه سکوت اختیار می‌کند، لیکن امروزه منتقدان ادبی فرانسه جملگی بر آنند که آبشخور وی، همچون حافظ بزرگ ما، آسمانی و آن جهانی است البته با این تفاوت عمده که نوع عرفان در نزد حافظ از نوع عرفان ایرانی - اسلامی است و در نزد لامارتین از نوع عرفان یونانی - مسیحی است. در حقیقت اندک تأملی در اشعار فلسفی لامارتین و مقایسه‌ی آنها با بعضی غزل‌های حافظ این اجازه را به ما می‌دهد که وی را یک شاعر عارف (Pantheiste به تعبیر یونانی - مسیحی) و همزاد فرانسوی حافظ بزرگ قلمداد کنیم (البته با در نظر داشتن اختلاف در نوع عرفان‌شان). چنان که اشاره شد تأثیر حافظ بر روی لامارتین بیشتر در معنا است تا در صورت و این تأثیر از نظر ما آن چنان چشم‌گیر است که گاه حتی از تأثیر شناخته شده‌ی حافظ بر

روی گوته، شاعر نامدار آلمانی، فراتر می‌رود.

ما در این جا به عنوان شاهد بر مدعای خود به مقابله‌ی مواردی چند از تأثیرات شعر حافظ بر روی لامارتین می‌پردازیم و این کار را در دو حوزه‌ی عرفان و عشق انجام می‌دهیم:

الف. در حوزه‌ی عرفان: لامارتین و حافظ هر دو در اصالت آسمانی نوع

بشر اتفاق نظر دارند:

لامارتین: «هر انسان خاکی از زمانی که از سرزمین پدری خویش رانده

شد به صورت یک تبعیدی باغ بهشت درآمد.»

حافظ:

«حافظا خلدبرین خانه‌ی موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم»

\*\*\*

لامارتین: «فرو افتاده از شأن و منزلت خدا گونه‌ی خویش، محکوم به

مردن و دوباره زنده شدن تا ابدیت، این تبعیدیان عالم بالا، جدا افتاده از

برادران خود بی آن که امیدی داشته باشند به زندگی فلاکت‌بار خویش ادامه

می‌دهند، در حالی که نمی‌توانند شأن و منزلت اولیه‌ی خود را باز یابند، مگر

این که هزار سال روی این گره‌ی خاکی گذرانده باشند و در حلقه‌ای از

ابتلائات پیایی و طولانی، جلال و جبروت اولیه‌ی خود را آرام آرام باز یابند.

آدمی شده از ملک، آنها بایستی نوبتی دیگر از آدمی به ملک بازگردند! ... آه

چه بازگشت سخت و دردناکی! (...). محدود در طبیعتش، لایتناهی در آمال و

آرزوهایش، آدمی خدایی است فرو افتاده از آسمان که سرزمین اصلی خود را

پیوسته به یاد می‌آورد، به امید آن که محروم از مجد و عظمت گذشته‌اش،

خاطره‌ای از مقام و مرتبه‌ی از دست رفته‌اش را هم چنان در خاطرش نگاه

دارد.»

حافظ:

«طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم»

\* \* \*

لامارتین: «چرا هنوز باید در این تبعیدگاه خاکی بمانم؟ راستی چه وجه

مشترکی میان من و خاک هست؟»

حافظ: «تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است»

\* \* \*

لامارتین: «من در همه جا خدا را دیدم بی آن که او را ادراک نمایم (...)

در خلوت جانم صدایی می‌شنوم که با وی پیوسته در نجواست. راستی آن

کیست که هرگز چنین صدایی را در اندرون خود نشنیده.»

حافظ:

«در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم»

«سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»

«در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست»

\* \* \*

ب. در حوزه‌ی عشق: حافظ و لامارتین هر دو عشق را سر منشاء حیات

و مایه‌ی قوام هستی می‌دانند:

حافظ:

«از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند»

لامارتین: «در این جهان خاکی همه چیز در گذر است و تنها چیز

ارزشمندی که باقی می ماند، همانا خاطره‌ی عشق است.»

\* \* \*

حافظ:

«عشقت نه سرسری است که از سر به در شود

مهرت نه عارضی است که جای دگر شود

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان به در شود»

لامارتین: «من پستان مام هستی را با شیری رازآلود پر می کنم و تو بی هیچ

زحمتی از سرچشمه‌ی عشق سیراب و سرمست می شوی.»

\* \* \*

حافظ:

«زبان خامه ندارد سر بیان فراق

و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق»

لامارتین: «زبان از بیان این شور آتشین باز می ماند و این اخگر افروخته و

سوزان در قالب واژه‌های سرد و بی جان نمی گنجد.»

\* \* \*

حافظ:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما»

لامارتین: «خدا به معشوق خود زندگانی جاودانه می بخشد و این چنین

است که عاشق و معشوق هر دو سوار بر بال روح، در یک پرواز هماهنگ به

جاودانگی می‌رسند.»

\*\*\*

حافظ:

«فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز»

ایضاً:

«در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»

«جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد»

لامارتین: «آه فرشته چه می‌داند که عشق چیست!»

\*\*\*

حافظ و لامارتین در مقام دو عاشق مجرب، به عاشقان جهان صلا در می‌دهند که

هی! دور فلک در شتاب است و پیک اجل در راه؛ پس هر گاه فرصتی و فراغتی دست

داد تا در گوشه‌ی چمنی با هم خلوتی کنید، به هوش باشید و وقت را غنیمت بدانید.

حافظ:

«صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن      دور فلک درنگ ندارد شتاب کن»

«زان پیشتر که عالم فانی شود خراب      ما را ز جام باده‌ی گلگون خراب کن»

ایضاً:

«وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی»

ایضاً: «گر ز مسجد به خرابات شدم غیب مکن مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد»

«ای دل ار فرصت امروز به فردا فکنی مایه‌ی نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟»

و لامارتین در عاشقانه‌ی معروف خودش «دریاچه = Le Lac» از زیان معشوقه‌اش، ژولی، خطاب به زمان شتابان چنین می‌گوید:

«ای زمان، این همه شتاب چه می‌کنی؟! لختی درنگ کن، و شما ای اوقات خوش و ای بخت موزون! شما نیز اندکی پای نگه دارید تا ما این لحظات لذیذ را زمانی مزه مزه کنیم.»

و اما سؤال بزرگی که در این جا مطرح می‌شود آن است که عشقی که حافظ و لامارتین از آن سخن می‌گویند از چه نوع است، زمینی یا آسمانی؟ در مورد حافظ هر دو گزینه وارد است: فی‌الواقع یک بررسی دقیق و همه‌جانبه در صورت و معنای غزلیات حافظ او را در خط فکری گروهی از اندیشمندان یونان قدیم موسوم به اکلکتیک‌ها (eclectiques) نشان می‌دهد. اکلکتیک‌ها، فیلسوف نیستند، بل که از یک جهان‌بینی خاصی پیروی می‌کنند که درست در نقطه‌ی مقابل جهان‌بینی شکاک‌های رادیکال (pyrrhoniens) قرار دارد: در حالی که اینان می‌گویند:

«نه این است و نه آن»، آنان می‌گویند: «هم این است و هم آن»:

«گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین  
گفتا به کوی عشق هم این وهم آن کنند»

حافظ در حقیقت به ما این پیام را می‌دهد که نه تنها این دو در ساحت مقدس عشق هیچ منافاتی با هم ندارند که حتی لازم و ملزوم هم‌اند، بدین

معنی که برای بازگشت به سرزمین پدری خویش و باز یافتن بهشت گمشده‌ی خود، آدمی، برای آن که شایسته‌ی این مقام شریف باقی بماند، بایستی به یک تأویل دست یازد و در یک حرکت معکوس همان کاری را بکند که پدرش در عهد الست انجام داد و موجب هبوطش گردید: «پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم»  
 البته چه خوب می‌شد اگر آدمی آلوده به گناه ازلی، قدرت آن را در خود می‌دید که این ننگ را برای همیشه از دامن خود بزدايد.  
 «از دل تنگ گنه‌کار بر آرم آهی کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم»

ولی شاعر عارف ما نیک می‌داند که این یک آرزوی نشدنی و حتی بر خلاف حکمت بالغه‌ی الهی است. چرا که خداوند حکیم، با انداختن محبت آدم بر دل حوا و محبت حوا بر دل آدم، خود اراده فرمود که خالق عشق بر ادیم زمین گردد و عاشق و معشوق خاکی را به یمن عشق زمینی به عرش افلاکی رساند و مقرب درگاهشان سازد.

و اما در خصوص زندگی شخصی حافظ گفته‌اند که وی را در روزگار جوانی معشوقه‌ای بوده است به نام شاخ‌نبات. لیکن مخالفت پدر باعث می‌شود که جوان شوریده دل ما هرگز به وصال یار نرسد و همین نا‌کامی است که آتش عشق را در دل حافظ شعله‌ورتر می‌کند و از او یک شاعر تغزلی می‌سازد:

«بلبل از فیض گل آموخت سخن و ر نه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش»



از غور و تأمل در معانی بلند غزلیات حافظ بزرگ، این حقیقت کایناتی  
 به اثبات می‌رسد که آتش عشق در فراق، افروخته‌تر گشته و در وصال اغلب به  
 سردی می‌گراید و گاه حتی می‌میرد: «ما بالعنسه و ما لک یلین یلین یا زاریت همه  
 «بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در متقار داشت  
 و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت  
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست  
 گفت ما را جلوه‌ی معشوق در این کار داشت»

و همین سوخته‌دل عاشق و به اشک نشستن چشمه‌ی چشمش است که  
 از او یک عارف می‌سازد و موجب تقرب وی به خدا می‌گردد. راستی را آن  
 کسی که هرگز در این جهان، عشقی آتشین و آزاد از هر گونه رنگ تعلق را  
 تجربه نکرده و دلش برای شاهده‌ی نلرزیده و چشمه‌ی چشمش همواره  
 خشک مانده، کجا می‌تواند حال دعا، تضرع و در یک کلام عشق‌بازی با اولین  
 معشوق، خدا، را پیدا کند! «شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 «ز میوه‌های بهستی چه ذوق دریابد

هر آن که سبب زنخدان شاهده‌ی نگزید؟!»

و اما شعر تغزلی لامارتین (و کلاً عاشقانه‌های همه‌ی شاعران رمانتیک یا  
 متصوف مغرب زمین) که از سرچشمه‌ی زلال عرفان، از نوع ایرانی - اسلامی  
 آن، سیراب شده است، بیشتر رنگ و بوی زمینی دارد تا آسمانی. در سفری که  
 وی به دوران جوانی به ایتالیا می‌رود، به دوشیزه‌ای بر می‌خورد به زیبایی خیال  
 موسوم به گرازیلا (Graziella) که با نام مستعار الویر (Eliver) الهام‌بخش دفتر  
 اول دیوان اشعارش زیر عنوان نخستین تأملات (les premieres Meditations)  
 می‌گردد، اشعاری که نام لامارتین را هم چون نگینی بر تارک ادب فرانسه

می‌نشانند. چند سال پس از این ماجرا بر ساحل دریاچه‌ی ژنو به بانوی پارسایی به نام ژولی بر می‌خورد و دل در گرو عشقش می‌گذارد و در دفتر دوم دیوان خود برای او و این بار با نام مستعار الویر دوم، زیر عنوان تاملات جدید (Les Nouvelles Meditation) می‌نویسد. و اما مرگ ناگهانی این بانو درست در پایان سال اول آشنایی شاعر با وی، الهام بخش چکامه‌ی شورانگیزی خواهد شد معروف به دریاچه (Le Lac) که امروزه جزو یکی از شاهکارهای بزرگ ادبی جهان به حساب می‌آید.

و سر انجام لامارتین سومین و آخرین دفتر دیوانش را برای یک دوشیزه از یک خانواده‌ی سرشناس و ثروتمند انگلیسی می‌سراید. این سومین و آخرین عشق با ازدواج به وصال منتهی می‌شود و جالب آن که منتقدان، اشعار این دوره از زندگانی شاعر را از متوسط ترین کارهای وی دانسته‌اند! «اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد»

باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی